



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۹/۰۱



عزیز الله کهگدای

یادداشتهای حافظ نور محمد کهگدای

قسمت ۴۷

انگلیس ها مقدم بر تحاجم اول و دوم خود بر افغانستان علاوه بر، نامه نگارهای انگلیسی، هندی، و مسلمان که رسماً و واضع بنام نامه نگاری به جاسوسی و تحریکات هم منشبت میشوند بر علاوه یکعده خبرکش و جاسوس مخفی و پوشیده هم داشتند که بیشتر به لباس فقر و روحانیت جعلی سنگ اسلام برسینه زده درمساجد، حجره ها و زیارت ها و حتی در مساجد جامع مقام امامت را احراز کرده بودند. وجود این قبیل کار آگاهان که به نام، نشان، القاب و لباسهای مختلف مردم عوام، حتی سرداران و بزرگان کشور را سال ها فریب داده به خیر و صلاح مقامات انگلیسی کار کردند. این تنها منحصر به افغانستان وقت نبود بلکه در علاقه های قبلی میان افغانستان و خاک های امپراطوری اولیه تزاری مانند خان نشین های آسیای مرکزی بیشتر پراکنده بودند و فعالیت می کردند. یکی بنام «**تاش کلا**» از همکاران الکساندر برنس به لباس فقر درویشی در کابل و دیگری به لباس خانی و تاجری از اهالی شهر سبز بخارا عنوان «**ریش سفید شهر سبز**»، انتلجنت سرویس انگلیس در آستانه تجاوز دوم فرنگی در افغانستان فعالیت جاسوسی در تحکیم مناسبات و استقرار نفوذ بریتانیا در افغانستان و کشورهای مجاور و عقب زدن نفوذ روسیه تزاری مساعی میکردند. به استناد یادداشت های سردار عباس خان بن سردار محمد عثمان خان وزیر شاه شجاع که به اظهارات خودش اصلاً یکی از «**پنسل خوران**» انگلیسی بود و در تمام دوره سلطنت شاه شجاع و امیر دوست محمد خان در کابل اقامت داشت، پرده از هویت دو نفر از این انتلجنت انگلیسی برمیداریم:

تاش کلا مرد مجهول الهویه:

در حدود ۱۸۴۰ م در زمان تسلط اول انگلیس در افغانستان مرد مجهول الهویه بنام «**تاش کلا**» و به لقب «**باباصاحب**» در پس خانه یکی از خانه های بالای چارچته کابل در منزل سید غلام قادر خان بصورت اسرارآمیز در تاریکی ها از نظر مردم زندگی میکرد و اکثر امور سیاسی کشور در دست او بود و بدون آگاهی شاه شجاع و وزیرش سردار محمد عثمان خان به هم کاری الکساندر برنس نماینده سیاسی برتانیه در عزل و نصب مامورین دولت افغانستان و اداره بسیاری امور داخلی و سیاسی دخالت داشت.

سردار محمد عباس پسر وزیر شاه شجاع، سردار محمد عثمان خان که در آنوقت جوان ۱۶ ساله بود روزی در حمام پایان چوک کابل چیزهای عجیبی در مورد تاش کلا شنید، بدین نحو که فقیر موصوف همه ساله در موسم گل گلاب بکابل پیدا میشود و ۱۲ روز می ماند و سپس ناپدید میشود، در ایام اقامت در خانه سید غلام قادر سکونت میکرد. سردار محمد عباس تصمیم گرفت تا او را از نزدیک ببیند و چنین میگوید:

«**من (سردار عباس جوان) بعد از پرس و پال خانه سید غلام قادر را پیدا و او را در دم در دیدم و از او اجازه خواستم که به دیدن «باباصاحب» یعنی تاش کلا بروم؟ او گفت:**

من اجازه داده نمیتوانم، اگر به اختیار خود میروید مختارید.

در چارچته سرچوک کابل بالا خانه ها یکی عقب دیگر قرار دارند و کلکین های خانه ها رو به طرف بازار است. وقتیکه بالا شدم پیش رفته چیزی سیاهی به نظرم آمد، دست پیش کردم به پست تاش کلا اصابت کرد و او مرا بنام صدا کرد و گفت: محمد عباس هستی؟

گفتم بلی!

باز پرسید: محمد عثمان خان پدرت از ترکستان نیامده؟ گفتم خیر. سپس از تاش کلا پرسیدم:

شما که هستید؟

بجوابم گفت: من «**سید**» میباشم و روی خود را گشتانند، چهره سیاه و ریش سفیدش را دیدم که در حدود هفتادساله به نظرم آمد.

گفتم: آمده ام تا مرید شما شوم، گفت:

من کسی را مرید نگرفته ام اما اگر خودشان خود را مرید من می‌شمارند، کار خود آنهاست و بمن ربطی ندارد. سپس بمن خطاب نموده گفت: اگر شاه شجاع دوباره پادشاه شود و پدر شما وزیر و خودت سردار کابل شوی، خوش میشوی؟

گفتم چطوری، زیرا این مرادمست. باز گفت:

اگر این کارها شد، چه خواهید کرد؟

گفتم: همین خانه را از نقره خواهم ساخت. اوتبسم کرده یک شاخه گل بدستم داد. این راهم باید گفت که سمندر خان پسر برات خان قوم غلجائی ملازم و غلام بچه مادر وزیر محمد اکبر خان هم از مریدان تاش کلا بود.

سردار عباس خان علاوه میکند که بعد از یکسال از این ملاقات و برخورد با تاش کلا و پیشگویی اوشاه شجاع با انگلیسها وارد کابل شد و مجدداً بر تخت نشسته پادشاه افغانستان شد و پدرم سردار محمد عثمان خان وزیر اوشد و خودم همان طور که تاش کلا پیشگویی کرده بود به رتبه سرداری رسیدم. و یک تعداد اشخاص جاه طلب اطلاع دادند که پول و ثروت مادر وزیر محمد اکبر خان که مرید تاش کلا بود، پدرم وزیر صاحب غلام بچه مذکور را در فراش خانه بندی کرد تا مال و ثروت مادر محمد اکبر خان را از او بگیرد، اما من بسیار کوشیدم تا که سمندر خان را آزاد کنم اما شنیدم که دفعتاً تاش کلا در فراش خانه آمده و من فوراً به آنجا رفتم و از فراشها پرسیدم، آنها گفتند که تاشکلا آمده بود و چیزی به سمندر خان گفت و فوراً پس رفت. از سمندر خان درباره پرسیدم او گفت که تاش کلا فرمود:

محمد عباس را بگو که پیش خداوند زاری کردم تا شاه شجاع پادشاه، پدرت وزیر و تو سردار شدی ولی سمندر را محبوس کردید و اکنون باز پیش خداوند زاری میکنم تا پادشاهی را از شاه شجاع بگیرد و به امیر دوست محمد خان بدهد. «

از این قضیه چهار روز نگذشته بود که مکتوب الکساندر برنس بنام عثمان خان وزیر شاه شجاع رسید که سمندر خان را با خلعت از حبس رها کنند. وزیر صاحب چنین کرده و امور چپوتره را بوی محول نمود، ۹ ماه بعد در کابل بلوا شد و گلیم شاه شجاع الملک جمع گردید. این فقیر سیاه ریش سفید یکی از عمال مخفی دستگاه انتلیجنت سرویس انگلیسی بود که بانفوذ و پول و وسایل مختلف دیگری که در دست داشت در راه تامین منافع فرنگی، عمال و نقشه های آن کار میکرد.

ریش سفید شهر سبز:

جاسوسان انگلیس به اسمای مختلف خودشانرا بخدمت افغانان شامل ساخته، موجب درد سر مقامات روسیه می گردیدند چنانچه کاپیتن « بنلر » مرد هنگامه جویی که بزبان ترکی و افغانی خوب حرف میزد، با السنه و نامهای مختلف گاهی در خاک بخارا و زمانی در افغانستان کاروایی میکرد.

امیر شیر علیخان نسبت تقاضای بی انصافانه انگلیس، خود را به استعانت از روسیه دیده، بکمال میل دست دوستی بطرف روسیه تزاری دراز نمود و رضائیت خود را بفرستادن یک هیئت بنام سفارت که از طرف روسیه پیشنهاد شده بود، ابلاغ نمود، و در ۱۸۷۸م هیئتی بریاست جنرال « استیلاتوف » مرکب از **دو جنرال، یک سیاح، یک داکتر طب و سه ترجمان** از طرف دولت تزاری به دربار امیر شیر علیخان در بالاحصار کابل اعزام گردید. بعد از ملاقاتها و مذاکرات، جنرال استیلاتوف از مذاکرات خود با امیر و دیگر مقامات باصلاحیت افغانستان، چیزی به هیئت روسی هم نگفته و آنها را در تاریکی و گمراهی گذاشت و برای آوردن مکاتب امیر شیر علیخان ۴۰ روز رخصتی گرفت، در حالیکه هیئت او در بالاحصار ماندند و خود به عجله راه شمال به طرف بخارا را در پیش گرفت و هر چه که گفته و وعده داده بود پا در هوا ماند.

ریش سفید شهر سبز به لباس خانی و تاجری از یکی از گوشه های شهر سبز بخارا فعالیت میکرد و در تحکیم مناسبات و نفوذ بریتانیا در افغانستان و خاکهای مجاور و عقب زدن نفوذ روسیه تزاری صرف مساعی میکرد. قرار گرفتار سردار محمد عباس خان، امیر برای روشن کردن قضایا میرزا محمد حسن خان دبیر الملک را به تاشکند فرستاد، چون در بازگشت نامبرده تاخیری رخ داد امیر به تعقیب او مولاداد آبدارباشی خود را به آنجا اعزام نمود. مولاداد در تاشکند، دبیر الملک را پیدا کرد و مکتوبی از او اسمی امیر شیر علیخان گرفته بکابل مراجعت کرد ولی در روزهای که در شهر سبز بود تصادفاً با « ریش سفید » مرموزی ملاقات کرد که شرح حال مولاداد را، **سردار محمد عباس خان از زبان خودش چنین می نویسد:**

« ... بعد از آنکه در شهر سبز ترکستان رسیدم، در بازار آنجا موزه می خریدم، شخصی در پهلویم آمد و آهسته بمن گفت: شما را کار دارم اگر مهربانی نموده همراه بامن بیاید. من همرايش روان شده در یک جای عالی رسیدیم که یک مرد ریش سفید نشسته و مرا به بسیار عزت پهلوی خود نشاند و گفت: شما آدم امیر شیر علیخان می باشید، اسم شما چیست؟

گفتم: مولاداد، چونکه محمد اسلم خان فوت نموده بنده بجایش به عهده آبدارباشی امیر شیر علی خان مقرر می باشم. بعد ریش سفید مذکور لب به سخن کشود:

سلام مرا به امیر شیر علیخان بگو، بعد از سلام عرض نمایند که شخص ریش سفید در شهر سبز ترکستان عرض میدارد که امیر صاحب شیر علیخان دوستی خود را با سرکار انگریز بر تانیه داشته باشد، از دل و جان دوستی سرکار انگریز

را بسربرساند و با سرکار روس دوستی خود را منقطع گرداند، سبب اینست که سرکار انگریز اگرچه مطلب آشناست ولی به سبب مطلب خود بهر طریق خود را از دنیای نقدی و از توپ و تفنگ و غیره سامان حرب به امیر افغانستان دریغ نمیکند. افغانستان در مابین انگریز و روس احاطه میباشد. اگر افغانستان سر دوستی با سرکار انگریز بگذارد، میتواند که به زور و بازوی افغانستان عالم گیری را اداره نماید که مردم افغانستان شمشیری و دلاورمی باشند و قوم روس، نهایت قوم بی پروا و بلند هوا و خود را در تمام عالم بلند میدانند. اگر امیر شیرعلیخان این نصیحت مرا گوش نه کرد، معه عیال و اطفال بقید سرکار انگریز میروند و سرکار روس آنوقت بکار امیر نخواهد آمد.

بعد من (مولاداد) عرض کردم که شما همین گفتار خود را بر کاغذ نوشته برایم بدهید. او خندید و فرمود: من معمور ریش سفیدم، کاغذ داده نمیتوانم و نه اسم خود را نشان میدهم مگر به کلمه رسول کریم «ص» شریک میباشم و مسلمان ها به هم دیگر برادر میباشند. چند کلمه به شما عرض نمودم که خیر امیر شیرعلیخان و جمیع اهل اسلام افغانستان می باشد و اگر منظوره نمایند به نقص خود امیر و اهل اسلام افغانستان خواهد بود. اگر امیر شیرعلی خان نصیحت مرا گوش کرد، میتواند نزد من بیاید و آنچه مطلب امیر باشد انجام داده میشود. در اخیر سه خطله تنگه که هر یک هزار دانه بود به من مهمان گویا داده مرخصم کرد. بعد از چند یوم همان مولاداد خان به مرض قلب فوت نمود و معلوم نشد که سخنان ریش سفید مذکور بسمع امیر شیرعلیخان رسید یا نه والله اعلم...»

اگر در متن قصه خوب دقت شود از هر جمله و کلمه آن سوالاتی بخاطر خطور میکند و مجموع آن مدلل میسازد. در آن وقتی که انگلیس ها در هند مستقر شدند و کم کم بطرف سرحدات ما پیش می آمدند چه گماشتگان، چه جاسوسان سری میان قبایل آزاد و خان نشینان آسیای مرکزی، داشتند و آنها به چه تردستی و مهارت به نفع انگلستان فعالیت می نمودند. این ریش سفید و امسال آن قدرت بر آوردن آرزو های پادشاهی را دارد در صورتیکه کسی با دولت انگلیس دوستی و همنوایی کند.

پایان